



آخرش هم ندانستند که منزلگه مقصود کجاست

گفتگو با عبدالکریم سروش*

دربارهٔ انقلاب فرهنگی و چیزهایی که قرار بود بشود و باشد

مهرک کمالی

آنچه در مورد وحدت حوزه و دانشگاه گفته شده بیشتر مفهوم حزبی و سیاسی پیدا کرده است، اما چیزی که قبلاً در این باره گفته می‌شد محتوای آکادمیک داشت. وحدت آکادمیک را چطور می‌توان تبیین کرد و وحدت حزبی-سیاسی ما را به کجا می‌برد؟

یکی از ندهای اصلی‌ای که در جغرافیای حوادث مسمّی به "انقلاب فرهنگی" برخاست، عبارت بود از ندای وحدت حوزه و دانشگاه. به درستی نمی‌دانم این بانگ را چه کسی در انداخت و این شعار را برای اولین بار چه کسی داد، اما در روزها و سالهای اولیهٔ انقلاب بسیار به گوش می‌رسید. به یاد دارم سخنرانیه‌ها و کنفرانسهای بسیاری برای تبیین مفهوم و معنای وحدت یا اتحاد حوزه و دانشگاه برگزار شد. داوری کنونی من این است که نه این مفهوم از ابتدا روشن بود و نه پس از بحثهای بسیار روشن شد.

مفهوم اسلامی کردن دانشگاهها هم چنین سرنوشتی داشت. نه از ابتدا مفهوم روشنی بود و نه پس از بحثهای بسیار به روشنی گرایید. هر دو مُجْمَل باقی ماندند و گفتگوهای بسیار برانگیختند و نتیجه کمی دادند. من گمانم این است که مفهوم وحدت حوزه و دانشگاه از يك نزاع تاریخی برمی‌خاست که در تمام فرهنگهای دینی ریشه داشت و در فرهنگ دینی ما هم جوانه زد: نزاع میان علم و دین. آدمیان قبل از رنسانس تك منبعی بودند، یعنی برای کسب معرفت، يك منبع عمده داشتند: دین. پس از رنسانس اقلأً يك منبع دیگر بر این منبع افزوده شد: علم. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، عقل بشر راه مستقلی در پیش گرفت و معنای سکولاریسم هم دقیقاً همین بود و هست. عقل غیر دینی راه اکتشاف واقعیات را بدون اتکا به دین و بدون اجازهٔ دین در پیش گرفت و بشر چندمنبعی شد.

وقتی چند منبع برای معرفت پیدا شد، طبعاً متناسبات بین این منابع مورد توجه قرار گرفت. آیا این منابع با یکدیگر تضاد دارند یا تفاهم دارند؟ از این جا بود که نزاع علم و دین به صورت يك مسئلهٔ جدی برای مؤمنان و پیروان ادیان در آمد. دانشگاه تجلی‌گاه و منبع و مولد علم به معنای جدید است. حوزهٔ علمیه تجلی‌گاه و خاستگاه فکر دینی و معرفت دینی به معنای سنتی آن است. لذا یکی از جلوه‌های آشتی دادن علم و دین، آشتی دادن دانشگاه و حوزه بود. من معتقدم عموم حوادثی که

در کشور ما، بخصوص از زمان انقلاب، رخ داده، همه مصادفایی از نزاعها و اندیشه‌های کهن در سرزمین ما بوده‌اند: نزاع بین استبداد و ضد استبداد، نزاع بین علم و دین و نزاعهای دیگر. شاید در نظر ابداع‌کنندگان شعار وحدت حوزه و دانشگاه، آشتی دادن میان علم و دین منظور بوده است و خواسته‌اند دست روی ملموس‌ترین و محسوس‌ترین مصادیق علم و دین بگذارند.

لذا اولین و ساده‌ترین معنای وحدت حوزه و دانشگاه عبارت است از رفع نزاع میان علم و دین. رفع این نزاع، يك كوشش علمی است، نه يك كوشش سیاسی یا عملی و اجرایی. علم منطقی دارد، جهان‌بینی‌ای دارد، دستاوردهایی دارد؛ دین هم منطقی، جهان‌بینی و دستاوردهایی دارد. آشتی دادن اینها و نشان دادن تفاهم و عدم ضدیت میان این دو يك عمل صددرصد فنی، منطقی و عقلانی است.

لذا وحدت حوزه دانشگاه باید به معنای کوششی علمی گرفته شود. اگر بخواهیم آن را ساده معنا کنیم، باید بگوییم که عالمان علوم جدید با عالمان علوم قدیم، یعنی عالمان علوم دینی یا روحانیون، دشمنی نداشته باشند و یکی از دو طرف برای طرف دیگر ایجاد اشکال و اختلال نکنند. لذا مفهوم وحدت حوزه و دانشگاه چنین معنای مینیمالی داشت و معنایی حداقل بود: پائین آوردن يك مفهوم عمیق تاریخی به يك سطح ملموس و بسیار کوچک و در يك محدودهٔ معین سیاسی.

پس از انقلاب چون روحانیون سلطه بر کشور پیدا کرده بودند مفهوم وحدت حوزه و دانشگاه که تفاهم حوزویان و دانشگاهیان معنا می‌داد رفته‌رفته تبدیل به تسلیم دانشگاهیان در برابر روحانیون و حوزویان شد، چون، همچنان که گفتم، از معنای منطقی و علمی بیرون آمد و معنای سیاسی و عملی گرفت. این معنای عملی هم به دلیل سلطهٔ روحانیون معنای خضوع و تسلیم عملی

* دکتر عبدالکریم سروش، متولد ۱۳۲۴، در تهران داروسازی، فقه و اصول حوزوی، و در انگلستان شیمی، فلسفه و تاریخ خوانده است. در دههٔ گذشته، فلسفهٔ علم، فلسفهٔ اسلامی، فلسفه تاریخ، فلسفهٔ اخلاق، عرفان اسلامی (خصوصاً مثنوی مولوی) و فلسفهٔ دین (کلام جدید) درس داده است. بیست و هفت کتاب تألیف کرده و کتابهای قمار عاشقانه و اصناف دینداری از او در دست انتشار است.

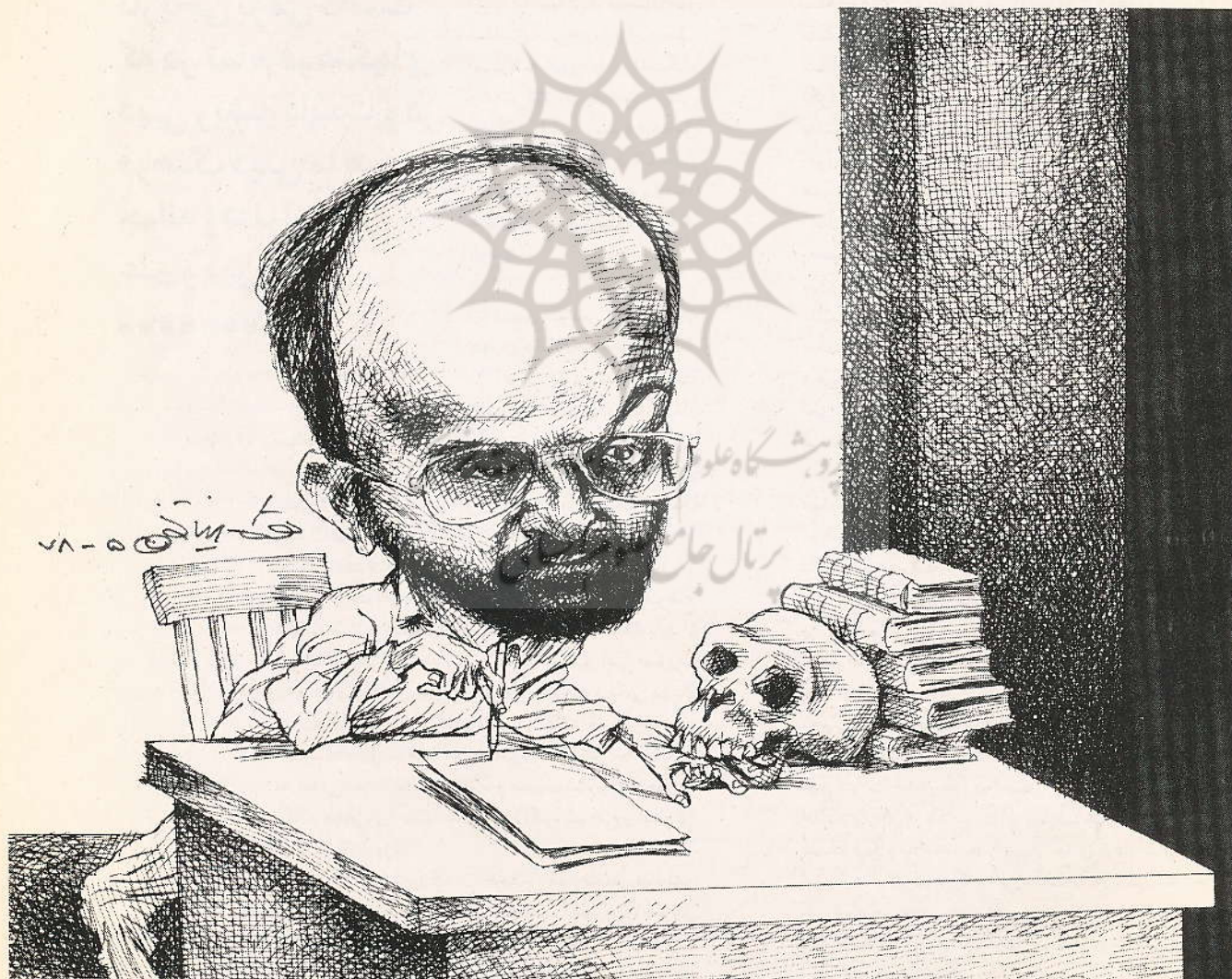


دانشگاهیان در برابر حوزویان یافت. این ماحصل مفهوم وحدت حوزه دانشگاه بود. کسانی در این باره بعدها تئوری پردازی کردند و حرفهای مختلفی زدند. یادم است کسی به مزاح گفته بود یکی از معانی وحدت حوزه و دانشگاه این است که حوزویان با دانشگاهیان ازدواج کنند یا بالعکس و دو طرف روابط فامیلی با هم برقرار کنند. وقتی مفهومی روشن نباشد این تفاسیر هم از دلش بیرون می آید.

نظر شخص شما در این مورد چه بود؟

برای کسی چون من که مفهوم وحدت حوزه و دانشگاه را اولاً و بالذات غیرسیاسی می دانست و معتقد بود امری است که باید جدی گرفته شود و از حوزه و محیط شعارهای سیاسی بیرون کشیده شود، اتحاد حوزه و دانشگاه عبارت بود از وحدت روش علمی و تحقیقی دو نهاد دانشگاهی و حوزوی. در نوشته‌ها و سخنرانیهایم این را کلاً مطرح کردم که به حوزه به صورت یک نهاد تعلیمی باید نگاه کرد، به دانشگاه هم به چشم یک نهاد تعلیمی. دو نهاد تعلیمی می توانند رشته‌های مختلف

تدریس کنند اما اگر شیوه‌ها و روشهایشان یکسان باشد می توانند همزیستی مسالمت آمیز و اتحادی پایدار داشته باشند. به نظر من حوزه نباید از موضع تکیه بر دین، متحکمانه سخن بگوید. ریشه این سخن در همان تئوری بود که در کتاب قبض و بسط آوردم و گفتم فرق است بین دین و معرفت دینی. دین عبارت است از آنچه واقعاً خداوند گفته است یا واقعاً پیامبر گفته است، اما معرفت دینی عبارتست از درک ما، فهم ما و شناخت ما از آنچه خداوند یا پیامبر گفته‌اند و ما هیچ کدام نه خداییم و نه پیامبر. لذا هرچه می‌گوییم، هرچه می‌فهمیم و پیاده می‌کنیم خصلت بشری و خطا پذیر دارد. به همین سبب روحانیونی که در حوزه نشسته‌اند گرچه مطالعات دینی می‌کنند و روی کلام خدا و پیامبر کار می‌کنند، آنچه نهایتاً تحویل مردم می‌دهند نه کلام خداست و نه کلام پیامبر، بلکه کلام خودشان است. به تعبیر دیگر، دین زبان ندارد و ما زبان دین هستیم، لذا آنچه می‌گوییم برداشت و درک ما از دین است و وقتی چنین است، نباید به آن حالت تحکم یا تقدس بدهیم و بگوییم آنچه ما می‌گوییم مقدس است. بلی، آنچه خدا گفته مقدس است، ولی ما حرف خدا را



نمی‌زنیم، حرف خودمان را می‌زنیم به نام خدا و با تکیه بر سخنان او. حرف اصلی من این بود که حوزه باید اعلام کند - اعلام هم نکند این اصلی پذیرفته شده است - آنچه می‌گوید مقدس و فوق چون و چرا نیست. یعنی شبیه آنچه دانشگاهیان می‌گویند. در دانشگاه هیچ‌کس ادعا نکرده است که اصلی، فرضیه‌ای و قانونی مقدس و فوق چون چراست. همه چیز را می‌توان زیر تیغ نقد کشید، در آن تجدید نظر کرد و اصلاح و تکمیل یا ابطال و رد کرد. سخنانی هم که در حوزه می‌رود محکوم به همین حکم است. این سخن من مورد قبول کثیری از حوزویان نیفتاد. اشکالات و انتقاداتی که کردند بسیار جالب بود. بعضی گفتند که سخنان مقدس و فوق چون و چرا نه تنها در حوزه وجود دارد، که در دانشگاه هم هست. عده‌ای، درست در مقابل، گفتند که نه تنها در دانشگاه وجود ندارد، در حوزه هم وجود ندارد و این نسبتی که من به حوزه می‌دهم صحیح نیست. تا آنجا که من اطلاع دارم و هر شخص منصفی می‌تواند بداند و ببیند، در حوزه بر بسیاری از سخنان مهر تقدس می‌خورد و این مهر است که حوزه را از دانشگاه جدا می‌کند. به نظر من تا وقتی که یک طرف علوم مقدس تولید می‌کنند و یک طرف علوم غیر مقدس، آن وحدت و اتحاد هیچ وقت به حصول نخواهد پیوست.

مفهوم وحدت حوزه و دانشگاه از يك نزاع تاریخی بر می‌خاست که در تمام فرهنگهای دینی ریشه داشت و در فرهنگ دینی ما هم جوانه زد: نزاع میان علم و دین.

آیا تبیین سیاسی شعار وحدت حوزه و دانشگاه ممکن نیست؟

فرض کنیم شعار وحدت حوزه و دانشگاه يك شعار سیاسی باشد و همچنان که گفتم، در اصل هم معنایش این بود و چنان آرای پیچیده فنی و فلسفی منظور نظر شعار دهندگان اولیه نبود. آنها می‌خواستند تفاهم سیاسی میان دانشگاهیان و حوزویان برقرار بشود و همه زیر چتر انقلاب، اهداف انقلاب را دنبال کنند. تحقق این شعار هم جای حرف دارد، از جمله اینکه حوزه الان در موضع قدرت نشسته است. دو نفر که خواستار وحدتند باید از شرایط مساوی برخوردار باشند؛ در غیر این صورت وحدت و اتحادی تحقق نخواهد پذیرفت و یکی در دل دیگری هضم خواهد شد یا زیر سلطه دیگری خواهد رفت. به تعبیر شاعر، "بنازم به بزم محبت که آنجا آگدایی به شاهی مقابل نشیند". در بزم محبت شاه و گدا معادلند و گرنه سخن از وحدت شاه و گدا گفتن شوخی و تعارفی بیش نخواهد بود.

حوزویان امروز کاملاً احساس قدرت می‌کنند - و چرا نکنند؟ با قدرت سیاسی مسلط در کشور از تباط و وثیق مستقیم دارند و به همین سبب نهاد تعلیمی حوزه از يك نهاد تعلیمی طبیعی و متعارف خارج شده و به جاهایی

اتصال پیدا کرده است که ماهیت آن را رفته رفته عوض خواهد کرد. امروز آرای که بعضی از بزرگان حوزه ابراز می‌کنند هم به ملاحظه قدرت سیاسی است و هم مورد تأیید و تأکید قدرت سیاسی قرار می‌گیرد. لذا پشتوانه‌های منطقی و عقلی آنها آنچنان که باید مورد نقد و تحقیق قرار نمی‌گیرد. چنین وضعیتی حتی شعار سیاسی وحدت حوزه و دانشگاه را هم به تزلزل می‌افکند و غیر عملی خواهد کرد. من آینده نسبت دانشگاه و حوزه را چنین می‌بینم: اگر حوزه غیر سیاسی بشود و اگر از تکیه بر قدرت سیاسی دست بشوید و اگر در شیوه‌های تدریس خود تجدید نظر کنید، در آن صورت است که وحدتی طبیعی بین دو نهاد آموزشی حوزه و دانشگاه برقرار خواهد شد و الا نه، فاصله آنها حتی بیشتر هم خواهد شد. حوزویان، خصوصاً پس از انقلاب، در موضع‌گیری‌های سیاسی شان نشان داده‌اند که در کنار دانشگاه نایستاده‌اند. این هم نکته‌ای است که من در نوشته‌های خودم آوردم و ما همه دیده‌ایم که این گروه‌های فشار يك بار هم به حوزه حمله نکرده‌اند و در روزنامه‌ها که این همه انتقاد به دانشگاه شد، يك انتقاد به حوزه نشد. نه تنها گروه‌های فشار به آنها حمله نکردند، بلکه وقتی گروه‌های فشار به دانشگاهها و استادان دانشگاه حمله کرده‌اند، حتی برای يك بار هم از طرف مقامات رسمی حوزه مورد انتقاد و اعتراض قرار نگرفته‌اند. این شیوه‌ها هم همبستگی و همدلی حوزه و دانشگاه را از میان خواهد برد و هم نشان می‌دهد که نهاد حوزه دانشگاه را از خودش نمی‌داند، خود را همنشین و هم‌ردیف با آن نمی‌شناسد، حتی آنچنان که قرائن و ظواهر نشان می‌دهد پاره‌ای از این گروه‌های فشار مستقیماً از بعضی بزرگان حوزه فتوا دارند یا تأیید ضمنی گرفته‌اند برای اینکه به جان دانشگاه و جان بعضی استادها و دانشگاه بیفتند. همه اینها حکایت دارد که ما در حال حاضر از شعار وحدت حوزه و دانشگاه بسیار دور شده‌ایم و هیچ چشم‌انداز روشنی برای تحقق این شعار دیده نمی‌شود. آنچه تا کنون گفته شده یا گفته می‌شود سخن تو خالی بیشتر نبوده و تحقق‌پذیری آن دچار اشکالات بسیار جدی است. حوزه برای تحقق شعار وحدت باید مهاجمان به دانشگاه را محکوم کند و باید در این زمینه موضع فعال بگیرد. من به روشنی می‌بینم که دانشجویان ما و این حرکت از چند سال پیش شروع شده - راه خودشان را از راه روحانیون به قدرت رسیده جدا کرده‌اند و دیگر آنها را متولی خود نمی‌شناسند. به این ترتیب، نوعی انفصال بین این دو نهاد وجود دارد. آن نهادی که باید اقدام کند، باید از دانشجویان دلجویی کند، باید تحولی در خود پدید آورد تا به دانشگاه نزدیک شود نهاد حوزه است که تا کنون متأسفانه هیچ تکانی به خود نداده و هیچ حرکت جدی نکرده است. البته يك اتفاق میمون افتاده: پاره‌ای از طلاب جوان معارف جدید، بخصوص فلسفه دین و کلام جدید را بسیار جدی گرفته‌اند و گرچه این کارها از طرف بزرگان حوزه چندان به رسمیت شناخته نمی‌شود اما به طور حاشیه‌ای در حوزه مورد اقبال قرار گرفته است. این گونه فعالیتها جوانه‌های نیکویی است و اگر رشد کند و نخشکد، و اگر با خصومت ورزی پاره‌ای از

مخالفان مواجه نشود می تواند راه نوعی همکاری، همزیانی و همدلی میان حوزه و دانشگاه - دست کم پاره هایی از حوزه و دانشگاه - را هموار کند.

آیا اصولاً علوم جدید می توانند در حوزه رسوخ کنند؟ اگر می توانند، به چه شکل؟ آیا نگرش جدید در حوزه رسوخ کرده یا صرفاً ابزار آن، مثلاً کامپیوتر و اینترنت، وارد حوزه شده؟

رسوخ نگرش جدید در حوزه اجتناب ناپذیر است. معرفتها مثل ظروف مرتبطه به هم پیوند دارند. وقتی در يك سوری کشور دانشهایی رشد می کند یا ابزارهای جدیدی به کار گرفته می شود، ناگزیر به سوی دیگر مملکت هم سفر می کند و مورد استفاده قرار می گیرد. همانطور که در حوزه فعلاً استفاده از ابزارهای کامپیوتری رشد و رونق بسیار گرفته، استفاده از ابزارهای فکری جدید هم تا حدی آغاز شده است. استفاده از ابزارهای

مکانیکی همیشه مقدم تر و از استفاده از معیارها و مبانی فکری آسان تر است. در میان طلاب جوان این گونه اتفاقات افتاده است. من چند سال در قم تدریس می کردم و دروسی که در آنجا می دادم مورد توجه بسیاری از طلاب جوان بود. نواریها را می بردند و گوش می کردند. به کلاس درس می آمدند. از اینها گذشته، کتابهای بسیاری که فعلاً از زبانهای انگلیسی و فرانسه در زمینه فلسفه دین و فلسفه اخلاق به فارسی ترجمه می شود، گرچه

ترجمه های نسبتاً نابخفته ای از آنها بیرون آمده، نشان دهنده همت و فعالیت تازه ای است که در حوزه شروع شده. و همچنین پاره ای از مجلات که در حوزه انتشار می یابد نشان می دهد طلابی هستند که اعتنای جدی به اندیشه های جدید نشان می دهند. از همه چیز مهم تر، این است که طلبه جوان ما اندیشه جدید را به صفت شبهه نشناسد و نگوید حرفهای تازه ای که در دنیا مطرح است شبهه های تازه است و برای حمله به اسلام و فکر دینی تهیه و تدارک شده، بلکه به این اندیشه ها موضوعیت ببخشد و آنها را فی نفسه قابل مطالعه بداند. این چیزی است که کمابیش اتفاق افتاده است.

حوزه ما مثل هر نهاد تعلیمی دیگری، از يك طرف، تولیدکننده است و از طرف دیگر مصرف کننده. تولیداتش همان اندیشه های سنتی فقهی و اصولی، کلامی و تفسیری است. اما در مقام مصرف کنندگی، اندیشه های فلسفی و کلامی جدید را می خوانند و مورد توجه قرار می دهند. اقلیتی که اکنون به این اندیشه های جدید اهتمام می ورزد اگر بدل به اکثریت بشود گام بلندی در جهت تحقق شعار وحدت حوزه و دانشگاه برداشته شده

است. من خبر دارم که این اقلیت مورد بی مهری است و در پاره ای از موارد به آنها مارکهای سیاسی می چسبانند. بخشی از این عکس العمل ها را طبیعی می دانم. یعنی در هر جای دنیا چنین اتفاقی افتادنی است. اما امیدوارم آن دسته از طلابی که دنبال فکرهای جدید می روند مایوس نشوند و به کار خود ادامه دهند. اندیشه های علمی جدید به معنای علم تجربی البته در حوزه راه نیافته و به لحاظ موضوعی هم جایی در میان دروس حوزوی ندارد. اما اندیشه های فلسفی و فقهی - کلامی، و اخلاقی جدید تا حدودی در آنجا رسوخ پیدا کرده و امیدواریم که رو به فزونی رود.

به نظر می رسد انقلاب فرهنگی حرکتی بود تا شاید به شکلی راه و روش حوزه را به دانشگاه تحمیل کنند. از نظر شما که از ابتدا در جریان انقلاب فرهنگی حضور داشتید، این حرکت و این ستاد انقلاب فرهنگی با این ترکیب می خواست با دانشگاه چکار کند؟

قصه تشکیل و تکوین ستاد انقلاب فرهنگی طولانی است. من اول يك خطا را تصحیح کنم. ستاد انقلاب فرهنگی از ابتدا هفت عضو داشت (نه چهار عضو) و حکمی که امام صادر کردند برای هفت نفر بود: آقایان جلال الدین فارسی، شمس آل احمد، ربانی املشی، مرحوم دکتر باهنر، دکتر حسن حبیبی، دکتر شریعتمداری و بنده. در خرداد ماه سال ۵۹، پس از بسته شدن دانشگاهها و به منظور بازگشایی آنها، ستادی به نام ستاد انقلاب فرهنگی از طرف امام خمینی تشکیل شد و به هفت نفر حکم داده شد که به صفت اعضای ستاد انقلاب فرهنگی، دانشگاهها را با تجدید سازمان و تجدید برنامه ریزی به طرف بازگشایی ببرند. در این مجموعه، دکتر حبیبی و دکتر شریعتمداری دانشگاهی بودند. آقای باهنر هم دکتر از دانشکده الهیات دانشگاه تهران داشتند. آقای فارسی هم تحصیلات ناقصی در دوره لیسانس دانشکده حقوق داشتند و آقای آل احمد هم، اگر خطا نکنم، در رشته ادبیات فارسی تحصیلات دانشگاهی داشتند. در آن جمع هفت نفره تنها کسی که تحصیلات دانشگاهی جدید نداشت و صرفاً تحصیلات حوزوی داشت مرحوم ربانی املشی بود. بنابراین شناختی که این افراد و ستاد انقلاب فرهنگی از دانشگاه داشتند باید بگویم بد نبود. در این مجموعه، دکتر حبیبی و دکتر شریعتمداری و بنده در دانشگاههای خارج هم تحصیل کرده بودیم. جوانتر از همه من بودم و تنها کسی بودم که علاوه بر علوم انسانی در علوم تجربی هم تحصیل کرده بودم. دوستان دیگر ما آقای دکتر شریعتمداری در رشته تعلیم و تربیت، آقای دکتر حبیبی در جامعه شناسی و حقوق، مرحوم دکتر باهنر در رشته الهیات، آقای فارسی در حقوق و آقای آل احمد در ادبیات. مرحوم آقای ربانی املشی در ستاد بود تا ارتباط ما را با حوزه برقرار کند و این نکته ای بود که خود ایشان به من گفت که حاج احمد آقا - پسر امام - به او تلفن زده و گفته می خواهند يك نفر از حوزه در این جمع حضور داشته باشد. به این ترتیب بود که ایشان به آن جمع پیوست. آقای ربانی املشی به دلیل اطلاع کمی که از دانشگاهها داشت تقریباً در جلسات ستاد

دانشجویان انقلابی که خواستار بسته شدن دانشگاهها بودند نیروهای خیلی قوی بودند و برخورد با آنها فوق العاده مشکل بود.

اعضای باقیمانده ستاد سه نفر بودند: آقایان فارسی و شریعتمداری و من. در عموم جلسات ما از وزیر فرهنگ وقت هم دعوت می‌کردیم که شرکت کند. آقای دکتر حسن عارفی ابتدا در جلسات شرکت می‌کرد. پس از به وزارت رسیدن آقای نجفی، ایشان شرکت می‌کرد و همین طور بعدها افراد دیگر. آقای نجفی به پیشنهاد دانشجویان که آن موقع مناسبات خیلی خوبی با هم داشتند و بعدها روابطشان به هم خورد - وزیر علوم شد. با تقلیل اعضای ستاد، امام اعضای دیگری به ستاد افزودند. این را در اینجا بگویم که در همان ایام من به دلایل مختلف خواستار کناره‌گیری از ستاد بودم و نزد امام هم استعفا دادم اما ایشان نپذیرفت. پس از مدتی دوباره استعفا دادم و این بار ایشان پذیرفت و من در سال ۱۳۶۲ از ستاد کناره‌گیری کردم.

از اعضای که بعداً به ستاد افزوده شدند یکی آقای مهدوی کنی بود که مدت کمی می‌آمد. ایشان نسبتاً حالت تحکم داشت و در ستاد برای خود موقعیت ویژه‌ای قائل بود. داستان جالبی یادم است که پاره‌ای از فرماندهان نیروی دریایی آمده بودند ستاد انقلاب فرهنگی و می‌خواستند، به قول خودشان، آکادمی علوم دریایی تشکیل بدهند - اصرار داشتند نامش دانشگاه نباشد و آکادمی باشد. در یادار افضل، که بعداً اعدام شد، جزو آنها بود. چند بار آمدند و رفتند. ما درخواستشان را در آن موقع پذیرفتنی نمی‌دیدیم و دادن اجازه تأسسین يك دانشگاه جدید تحت نظر نیروی دریایی، بدون داشتن امکانات و نیروی علمی کافی، آن هم با نام آکادمی را امری قابل مطالعه می‌دانستیم. لذا جواب فوری و صریح به آنها ندادیم و گفتیم که بحث می‌کنیم و پس از تحقیق و مطالعه نتیجه را به اطلاعشان می‌رسانیم. آقای مهدوی کنی در همان ایام به ستاد انقلاب فرهنگی پیوسته بودند. ایشان یکی دو جلسه که شرکت کرد، در ستاد صریحاً گفت شما دارید برای نیروی دریایی اشکال‌تراشی می‌کنید، و به امام خواهم گفت و چُغلی‌تان را به امام خواهم کرد. از این ماجرا یکی دو جلسه نگذشته بود که ایشان ستاد را ترک کرد و آقای عزیزالله خوشوقت را، که از دوستان دوران طلبگی ایشان بود، به جای خود معرفی کرد. آقای خوشوقت روحانی بود و کمترین اطلاعی از مسائل دانشگاهی نداشت و در طول جلسات ستاد، که معمولاً از ساعت نه صبح تا دوازده یا يك تشکیل می‌شد، حتی يك کلمه هم سخن نمی‌گفت. فقط گوش می‌کرد و می‌رفت. بعداً که ستاد به شورای انقلاب فرهنگی تبدیل شد، اولین کسی که کنار گذاشته شد آقای خوشوقت بود (خود آقای خامنه‌ای به من گفتند که از ایشان کاری در این مجموعه بر نمی‌آید). تا آنجا که به یاد دارم، هیچ يك از ما از ستاد حقوق نمی‌گرفت، ولی آقای خوشوقت شاید اولین کسی بود که در این مجموعه برای خودش حقوق نوشت و گرفت. بعد دکتر احمد احمدی، استاد فلسفه دانشگاه تهران، به ستاد افزوده شد. پس از مدتی وزیر ارشاد وقت، آقای خاتمی، به ستاد افزوده شد. نخست وزیر، آقای میر حسین موسوی، هم افزوده شد و مدتی ما جلساتمان را در نخست وزیری و در حضور نخست وزیر تشکیل می‌دادیم. اینها ایامی بود که ستاد به ضعف افتاده

انقلاب فرهنگی رأی و نظر چندان برجسته‌ای نداشت. به علاوه، ایشان را بعضی از افراد بیرون ستاد دوره کرده بودند و اندیشه‌هایی به ایشان القا می‌کردند. یکی از آن افراد، دکتر مهدی گلشنی بود که اکنون در سمت ریاست پژوهشگاه علوم انسانی است. دیگری آقای اسرافیلیان بود و بعضی از کسانی که بعدها معلوم شد از اطرافیان دکتر آیت بودند. مرحوم باهنر به دلیل اشتغالات سیاسی بسیار زیادی که داشت سر جلسات ستاد انقلاب فرهنگی واقعاً در حالتی نیمه‌خواب و نیمه‌بیدار بود و بارها دیدم که از فرط خستگی چشمانش روی هم می‌رفت. لذا مشارکت فعالی در بحثها نداشت. آقای جلال فارسی چندان دلبستگی به سمتی که به او داده بودند نداشت و بیشتر به کارهای سیاسی می‌پرداخت یا پاره‌ای از وقت و روزهای خود را بیرون از شهر صرف شکار می‌کرد. در جلسات ستاد آنچنان که باید شرکت نمی‌کرد. اگر هم شرکت می‌کرد پاره‌ای از فعالیتهای تندتر و به قولی انقلابی‌تر را او به عهده داشت.

آقای شمس آل احمد به دلیل بیماری شدیدی که داشت اساساً حرکت کردن و از خانه بیرون آمدن برایش آسان نبود و خیلی کم در ستاد حضور می‌یافت. از طرفی هم نسبت به ترکیب و اهداف ستاد بدبین بود. برای شخص امام خمینی احترام قائل بود اما مادون امام، باقی فعالیتها را به چشم سیاسی و جناح‌بندی نگاه می‌کرد. به یاد دارم يك بار به من گفت که او و من در این مجموعه تنهایم؛ بقیه به نحوی از انحاء با حزب جمهوری اسلامی یا جاهای دیگر ارتباط دارند. به دلیل همین تحلیلها چندان در ستاد درنگ نکرد و محترمانه خداحافظی کرد.

آقای دکتر حسن حبیبی که به تازگی سمت وزارت علوم را کنار گذاشته بود، ذهنیت حقوقی داشت و به هیچوجه مایل نبود در بحثهای کلی راجع به نظام آموزشی و مسائل کلی فرهنگ کشور دخالت یا مشارکت کند. بیش از هر چیز دنبال نوشتن ضوابط قانونی و مقررات بود. بسیاری از مقررات مربوط به دانشگاهها نوشته دکتر حبیبی است. علاوه بر این، در جلسات ستاد کمتر شرکت می‌کرد و بیشتر وقت خود را با گروهها و کمیته‌های آموزشی که ستاد تشکیل داده بود می‌گذراند. افراد ستاد به تدریج کناره‌گرفتند.

آقای حبیبی رفته رفته کناره‌گیری کرد. آقای شمس آل احمد همین طور؛ دکتر باهنر در سال ۱۳۶۰ به شهادت رسید. آقای املشی بیمار شد و کناره‌گیری کرد. مدتی

نهادی که باید اقدام کند،
باید از دانشجویان
دلجویی کند، باید
تحولی در خود پدید
آورد تا به دانشگاه
نزدیک شود نهاد حوزه
است که تاکنون
متأسفانه هیچ تکانی به
خود نداده و هیچ حرکت
جدی نکرده است.

بود و اختلافات ما و وزیر علوم - آقای نجفی - بالا گرفته بود. چند جلسه هم برای داوری خدمت امام رفتیم که ایشان ما را به مسئولان عالی‌رتبه آن وقت، یعنی آقای هاشمی و آقای خامنه‌ای، احاله دادند. چند جلسه ستاد هم در حضور این آقایان برگزار شد. به یاد دارم که آقای فارسی در این جلسات حل مشکلات هیچوقت شرکت نمی‌کرد و تلقی من این بود که ایشان خود را بزرگتر از آن می‌دانند که در این جلسات شرکت کنند. ایشان اندیشه‌های دیگری در سر داشت.

همین موقع بود که شورای عالی انقلاب فرهنگی شکل گرفت؟

این مشکلات، مسئولان، یعنی آقای هاشمی و آقای خامنه‌ای، را بر آن داشت که تغییر اساسی در وضعیت بدهند. به همین سبب پیشنهادهایی به امام دادند و این پیشنهادهای منتهی به بزرگ شدن ستاد و وارد شدن اعضای جدید به ستاد و تبدیل آن به شورای انقلاب فرهنگی شد. شورا ظرف بزرگی بود که ستاد در آن حل شد ولی همان‌کندی پیشین در فعالیت ادامه یافت و بلکه حرکت کندتر هم شد. شورای انقلاب فرهنگی با ۱۶ یا ۱۷ عضو شروع به کار کرد و اکنون بیش از ۲۰ عضو دارد. تعداد زیادی از روحانیون، حتی سرپرست صدا و سیما و افراد دیگری در آن هستند. من در اولین جلسه شورا در سال ۶۲ شرکت کردم و پس از آن استعفا دادم و فعالیتیم در ستاد انقلاب فرهنگی پایان پذیرفت. همان‌طور که گفتم، از مدتها قبل در فکر بیرون آمدن از ستاد بودم، حتی حضوراً هم نزد امام سخن از استعفا گفته بودم اما ایشان موافقت نکرده بودند. وقتی شورا تشکیل شد من متوجه شدم يك انفصال طبیعی - منطقی - تاریخی رخ داده و بهتر است بیرون بیایم. مدتها بود که احساس می‌کردم اولاً کار و نقش ستاد انقلاب فرهنگی به پایان رسیده و دانشگاهها باز شده، وزارت علوم فعال شده و ستاد دیگر کار چندانی ندارد. شیوه‌هایی در دانشگاهها و در مجموعه سیاست کشور در پیش گرفته شده که مورد قبول من نبود. يك بار به روشنی به آقای خامنه‌ای گفتم که در به پاشنه دیگری می‌چرخد و من قادر به ادامه همکاری نیستم. این تاریخچه بسیار مختصر ستاد انقلاب فرهنگی بود.

کار اصلی ستاد انقلاب فرهنگی چه بود؟

در طول فعالیت ستاد انقلاب فرهنگی، کار ما در درجه اول و به‌طور عمده عبارت بود از تجدید نظر در

برنامه درسی دانشگاهها، دانشگاهها بسته بود، لذا بار اجرایی دانشگاهها به دوش ما نبود - بنا هم نبود باشد. ما کمیته‌های متعددی از استادان دانشگاه تشکیل دادیم که به تجدید نظر در برنامه دانشگاهی پرداختند. مرکز نشر دانشگاهی را برای انتشار ترجمه‌ها و تألیفهای استادان در دوران بسته بودن دانشگاهها به وجود آوردیم. مدرسه تربیت مدرس را تأسیس کردیم که بعداً دانشگاه تربیت مدرس نامیده شد. البته آن ایام بنا به طبیعت انقلابی کشور و به هم‌ریختگی اوضاع، حوادث بسیاری در دانشگاهها رخ می‌داد که ستاد مجبور به دخالت بود و پاره‌ای از آنها را حل و فصل می‌کرد. مثلاً یکی از مسائل دانشگاهها، اخراج استادان بود. اخراج استادان و تصفیه و پاکسازی آنها ربطی به ستاد نداشت. حرکتی بود که در همه ادارات دولتی، از جمله دانشگاهها، شروع شده بود. ما اعضای کمیته‌های پاکسازی دانشگاهها را حتی نمی‌شناختیم. گاهی خبرهایش به ما می‌رسید. در پاره‌ای موارد دخالت می‌کردیم و در پاره‌ای دیگر نه. دانشجویان انقلابی که خواستار بسته شدن دانشگاهها بودند نیروهایی خیلی قوی بودند و برخورد با آنها فوق‌العاده مشکل بود. اگر کسی روزهای اول انقلاب را به خاطر داشته باشد می‌داند که ما بیشتر کارمان صرف تعدیل کردن تدریس‌های دانشجویان می‌شد و می‌کشیدیم راه پخته‌تری برای برخورد با حوادث نشان بدهیم. من خودم پیشنهاد رفتن به دانشگاهها را به ستاد کردم. ما همیشه متهم بودیم که پشت درهای بسته نشستیم و برای دانشگاهها تصمیم‌گیری می‌کنیم. به دوستانمان در ستاد گفتم خوب است جلسات هفتگی در دانشگاهها بگذاریم و صلاحی عام بدهیم تا استادان و دانشجویان بیایند و با آنها گفتگوی رودررو بکنیم. این چیزی است که من همیشه طالبش بوده‌ام و انجام داده‌ام. چند جلسه هم این کار را انجام دادیم. یادم است که به دانشکده ادبیات رفتیم، دانشکده حقوق رفتیم، دانشکده علوم رفتیم، دانشکده داروسازی رفتیم و شاید چند جای دیگر و روی هم رفته نتایج بد نبود. اما رفته رفته دوستان ما کنار کشیدند، طوری که در آخرین جلسه فقط دکتر شریعتمداری و من شرکت کردیم. به این ترتیب، آن راه ادامه نیافت. اگر ادامه می‌یافت بهره‌های زیادی می‌بردیم.

در آن زمان اسنادها از دست دانشجویان سخت عصبانی بودند و می‌خواستند حرفشان را بزنند. در دانشگاهها و در حضور ما بهترین شرایط را برای سخن گفتن پیدا می‌کردند. این کاری است که هنوز هم معتقدم مسئولان ما باید بکنند، یعنی به‌طور آزاد با مردم روبه‌رو بشوند. مدت‌های مدید است که خودشان را از این شرایط محروم کرده‌اند. گاه نامه‌ای به دستشان می‌رسد یا سخنی به گوششان می‌خورد، اما اینکه در جمعی حضور پیدا کنند و با واکنش طبیعی مردم روبه‌رو شوند، چنین چیزی را تجربه نمی‌کنند. علاوه بر دانشگاههای داخلی، در دانشگاههای خارج از کشور یا در اجتماعات ایرانی خارج از کشور این وضعیت را به وضوح و مستقیماً تجربه کرده‌ام. (مسئولان سیاسی کشور وقتی به خارج از کشور می‌روند هیچ وقت با وضعیتهای طبیعی دانشجویی و

اجتماعات مردمی روبه‌رو نمی‌شوند. در محیطهایی در بسته با يك عده افراد اداری روبه‌رو می‌شوند، افرادی که از قبل توجه شده‌اند. لذا آنچنان که باید از حال و هوای مردم خبردار نمی‌شوند. شخصاً به دلیل آنکه مدتی در ستاد انقلاب فرهنگی کار کرده‌ام و متهم به همدستی با رژیم و پاره‌ای از خرابکارهای رژیم هستم، در خارج از کشور مورد حمله و اتهام ایرانیان خارج از کشورم، چون در آن جا حمله و نقد آزادتر است. منتهی حمله و اتهامات آنها برای من بسیار آموزنده است، چون در محیطی صددرصد طبیعی اتفاق می‌افتد و این وضعیتی است که هیچ يك از دولتمردهای ما ندیده و نمی‌بینند. ممکن است فیلمش را ببینند، اما خودش را هیچ دیده‌ام گاهی که ندرتاً و اتفاقاً یکی از دولتمردان ما با چند خبرنگار

خارجی روبه‌رو می‌شود و آنها بی پروا سؤال‌اتشان را در میان می‌گذارند اینها چگونه دچار تزلزل و تذبذب می‌شوند و دیگر آن حالت تحکمی که با مردم و خبرنگارهای داخلی دارند، ندارند و نشان می‌دهند چنته‌شان چقدر پریا چقدر خالی است.

(در پراکنش می‌گویم زیستن در شرایط طبیعی اولین شرط برای توفیق در عالم طبیعت و عالم دولتمردان ما، روحانیان ما از این نوع زیستن طبیعی محروم شوند یا خود

را محروم کنند، بدانند که کامیابی در انتظارشان نخواهد بود. روحانیت ما مدت مدیدی است که با سؤالات طبیعی و با سؤال‌کنندگان طبیعی روبه‌رو نیست. در نوشته‌هایم آورده‌ام که مرحوم مطهری را در دانشگاه، در اجتماعات، در هیئتها، در مساجد گریانش را می‌گرفتند و سؤالهای واقعی خود را با او در میان می‌گذاشتند و هیچ ترس و واهمه‌ای هم نداشتند. لذا مطهری باید خود را آماده این‌گونه مواجهه‌ها می‌کرد. در حال حاضر، فلان آقا در نماز جمعه هرچه دلش می‌خواهد می‌گوید، کسی هم جرئت ندارد از او سؤالی بکند؛ اگر هم جرئت داشته باشد، به او که در برج عاج نشسته است و از آن بالا افادات و افاضات خود را صادر می‌کند دسترسی ندارد. این محرومیتی است که به ناکامی مطلق منتهی خواهد شد.) در ستاد انقلاب فرهنگی، برنامه‌من این بود که از دانشگاه‌ها بریده‌نیاشیم. خودم به میان دانشگاهیان

می‌رفتم و دوستان را به میان جمعهای دانشگاهی و دانشجویی می‌بردم. و بهره‌هایی هم بردیم. اما همچنان که گفتم، وقتی دوران طبیعی بودن ستاد سپری شد و صورت نسبتاً مصنوعی پیدا کرد و اعضای سیاسی و دولتی وارد ستاد شدند، کناره‌گیری کردم. یکی از صحنه‌های مهم جنگ در ستاد، مسئله علوم انسانی بود که داستان مفصل خود را دارد که باید در جای خود از آن سخن گفته شود.

انقلاب فرهنگی را چطور تعریف می‌کردید؟ چه اهدافی پیش رو می‌دیدید؟ از چه وسایل و ابزار برای رسیدن به چه هدفی، بخصوص در علوم انسانی که متمایز از علوم تجربی بود؟

هیچ درک مشترکی از انقلاب فرهنگی وجود نداشت. ما اعضای هفتگانه یکدیگر را قبلاً ندیده بودیم و با یکدیگر ننشسته بودیم. بنده فقط نام دکتر شریعتمداری را شنیده بودم. آقای دکتر حبیبی را يك بار در فرانسه دیده بودم. آقای شمس آل احمد را تنها به اعتبار نام برادرش می‌شناختم. ما همدیگر را نمی‌شناختیم. نه تنها قبلاً ننشسته بودیم گفتگو کنیم و فکرهايمان را يك کاسه کنیم، پس از تشکیل ستاد هم چنین نکردیم. مشکلات اجرایی و انتظارات از ستاد چندان زیاد بود که مجالی برای اعضا نمی‌گذاشت تا بنشینند و به بحثهای فکری و تئوریک بپردازند. ما هیچ وقت راجع به اینکه انقلاب فرهنگی چیست و اهداف دقیق ستاد کدام است و چه تحویلی در فرهنگ کشور یا دانشگاههای کشور باید پدید آید جلسه‌ای نگذاشتیم. به یاد دارم که وقتی آقای مهدوی کنی به ستاد پیوست همیشه می‌گفت انقلاب فرهنگی چیزی نیست که چند سال طول بکشد؛ انقلاب فرهنگی يك سخنرانی یکساعته است؛ کسی می‌آید سخنرانی می‌کند و می‌گوید منظور این است و می‌رود. ایشان این را چند بار يك بار در حضور آقای خامنه‌ای تکرار کرد و گفت از انقلاب فرهنگی درکی بیش از این ندارد و لازم نیست يك عده بنشینند و سالها خود را معطل کنند و معلوم نباشد دارند چکار می‌کنند؛ چند تا نکته، چند تا حرف هست که در يك سخنرانی، دو سخنرانی می‌زنند و بعد هم بساط را جمع می‌کنند، در مغازه را می‌بندند و می‌روند؛ این همه کش دادن ندارد.

در واقع، در باب انقلاب فرهنگی سخنرانی بسیار هم شد. حتی خود اعضای ستاد هم از این گونه سخنرانان بودند. اما حقیقت این است که در تمام این موارد آنچه گفته می‌شد عمدتاً این بود که علم چیز خوبی است و فضایل بسیار دارد و اسلام هم علم‌آموزی را تأیید کرده است، اسلام دین علم است، بین دین و علم مخالفتی نیست و امثال این حرفها. اما اینکه دقیقاً در انقلاب فرهنگی چه اتفاقی باید بیفتد و دست بر کدام نقطه باید گذاشته شود، از نکاتی بود که کمتر مورد بحث قرار می‌گرفت. اسلامی کردن دانشگاهها، علی‌الخصوص، در ابتدا اصلاً مطرح نبود. ما چنین چیزی را مورد بحث قرار نمی‌دادیم. بعدها اسلامی کردن دانشگاهها در دستور کار قرار گرفت و می‌توانم بگویم از وقتی شورای انقلاب فرهنگی تشکیل شد، اسلامی کردن دانشگاهها به صورت

یکی از مواد قابل بحث در دستور جلسات نهاده می‌شد. اما همچنانکه می‌شد پیش‌بینی کرد، آن هم به هیچ سرانجامی نرسید.

پس می‌توانیم بگوییم اهداف عاجل سیاسی محزّک حرکت انقلاب فرهنگی بود؟

سخن شما را این جوری تکمیل می‌کنم که اصلاً عنوان انقلاب فرهنگی از همان ابتدا عنوان درستی نبود. بعدها خودم سعی می‌کردم به جای انقلاب فرهنگی کلمه انقلاب آموزشی را به کار ببرم و این نکته‌ای بود که در جلسات ستاد هم می‌گفتم. می‌گفتم اولاً در فرهنگ انقلاب نمی‌توان کرد. انقلاب می‌شود (به صیغه مجهول) اما عالماً و عامداً انقلاب نمی‌توان کرد. يك کمیته هفت نفره یا هفتاد نفره هم هیچ وقت قادر به انجام چنین کار عظیمی نیست. ثانیاً ما در اینجا ننشسته‌ایم که در فرهنگ کشور انقلاب بکنیم، اعم از اینکه بتوانیم یا نتوانیم. ما فقط در دانشگاه‌ها، آن هم در برنامه‌های آموزشی‌اش،

می‌خواهیم تحولی ایجاد کنیم. لذا عنوان انقلاب فرهنگی جامه و قبا‌ی بسیار گشادی بود بر تن ضعیف تحول آموزشی در دانشگاه‌ها. بعدها تعبیر حاملان فرهنگ را به کار بردم و آقای خاتمی هم از همین تعبیر استفاده می‌کردند. می‌گفتم

فرهنگ در کشور حاملهای متعددی دارد: دبستانها و دبیرستانها، خانواده‌ها، مجلات و روزنامه‌ها، صدا و سیما، خود عامه مردم و دانشگاه‌ها. اینها حاملان فرهنگند. ما به منزله ستاد انقلاب فرهنگی فقط به یکی از این حاملان فرهنگ که عبارت باشد از دانشگاه، آن هم بیشتر به جنبه آموزشی‌اش، می‌پردازیم. فرهنگ کشور را همه اینها می‌سازند، گذشته تاریخ ما می‌سازد، متفکرانی که در سطح جامعه حضور دارند و تولید فکری می‌کنند، می‌سازند نه يك گروه هفت نفره. ما خودمان نه تولیدکننده‌ایم و نه دستور دهنده؛ ما سامان‌دهنده يك بخش کوچک به نام آموزش دانشگاهی هستیم. ما حتی به آموزش و پرورش هم کار نداشتیم. لذا عنوان انقلاب فرهنگی از همان اول تعبیر نایجابی بود، یعنی همچنانکه گفتم جامعه گشادی بود بر يك تن لاغر و ضعیف. دوم اینکه پدید آمدن حرکتی به نام انقلاب فرهنگی

ریشه کاملاً سیاسی داشت. دانشگاه در ابتدای انقلاب به معنای واقعی کلمه دانشگاه نبود. به تبعیت از جو کلی کشور، محیط درگیری‌های سیاسی و حتی نظامی بود. همیشه اینطور بوده، امروز هم این طور است که وقتی فضایی بر کل کشور حاکم می‌شود دانشگاهها مستثنا و بر کنار از آن نخواهند ماند. جو ابتدای انقلاب جو درگیری‌های سیاسی و نظامی در سراسر کشور و در میان همه افشار بود. در کردستان، در گنبد، در نواحی دیگر جنگ بود. در داخل خود کشور درگیری‌های جناحی بسیار بالا گرفته بود. حزب جمهوری اسلامی تأسیس شده بود و مورد انتقاد و حمله شدید مجاهدین خلق قرار گرفته بود. مجاهدین خلق مشغول تقویت میلشیا و گروه‌های پارا میلیتاری بودند برای اهداف خودشان. گروه‌های چپ، مثل پیشگام و چریکهای فدایی خلق، فوق‌العاده فعال بودند. حزب توده بسیار فعال بود و ادعای ولایت‌مداری هم داشت و از ولایت فقیه هم پشتیبانی‌های کذایی می‌کرد. این فضا در دانشگاه‌های ما به طور تمام و کمال حضور داشت، یعنی در آنجا هم گروه‌های سیاسی و نظامی اعضا و نمایندگان داشتند. از اردیبهشت ۱۳۵۸ که به ایران آمد تا خرداد ۵۹، ظرف يك سالی که عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت معلم بودم، این فضا را به رأی‌العین می‌دیدم. با گذشت زمان، درگیری‌ها و آشوبهای دانشگاهی بیشتر هم شده بود. دانشجویان مسلمان این وضعیت را تحمل نمی‌کردند. به همین سبب تصمیم گرفتند آن وضعیت را خاتمه دهند.

این تصمیمی سیاسی بود. در این جا باید عرض کنم که قبل از چنان تصمیم و برخوردهایی که منتهی به بستن دانشگاهها شد، به مناسبت نوروز ۵۹ امام خمینی منشوری دادند متضمن دستورها و نکاتی درباره انقلاب. یکی از نکته‌های آن بیانه این بود که در دانشگاهها باید تحول اساسی پدید آید. این را دانشجویان به منزله رهنمودی از جانب امام گرفتند. این سخن امام جلوتر از حرکتها و برخوردهای دانشگاهی بود. اینطور بود که برخوردها شروع شد. نه ستاد انقلاب فرهنگی بود، نه شورای انقلاب فرهنگی و نه اصلاً صحبت از انقلاب فرهنگی. ابتدا برخورد کاملاً جناحی، گروهی و نظامی بود. کار به تیراندازی کشید. کار به دخالت آقای بنی‌صدر رئیس جمهور وقت کشید و دانشگاهها بسته شد.

بلی، آغاز حرکتی تحت نام انقلاب فرهنگی با انگیزه‌های سیاسی و انقلابی بود و در تبعیت از فضای عمومی کشور. اما بعد از تأسیس ستاد انقلاب فرهنگی، می‌توانم بگویم دو جناح پدید آمد. يك جناح، دانشجویانی که مدعی به سامان رساندن انقلاب فرهنگی بودند و می‌گفتند دانشگاهها را آنها از گروه‌های معاند و مخالف پاك کرده‌اند و لذا هرگونه حقی را برای پیشبرد انقلاب فرهنگی برای خود محفوظ می‌داشتند. معتقد بودند این حرکت ممکن است ۲۰ سال هم طول بکشد. جناح دیگر، اعضای ستاد انقلاب فرهنگی و مسئولان عالی‌رتبه کشور (هاشمی، خامنه‌ای) بودند که می‌خواستند دانشگاهها زود باز بشود. به یاد دارم در یکی از جلسات که در حضور مسئولان بزرگ تشکیل شد آقای هاشمی به ما گفت بلی، ما به بسته شدن دانشگاهها رضایت دادیم ولی

نه به طور نامحدود، بلکه مثلاً برای شش ماه. ولی این حرفها به گوش جناح اول نمی رفت.

خوب به یاد دارم آقای دکتر معین، وزیر فرهنگ و آموزش عالی فعلی که يك دوره دیگر هم همین سمت را داشتند، در دوران تعطیل دانشگاهها رئیس دانشگاه شیراز بودند. اعضای ستاد انقلاب فرهنگی که به دانشگاههای مختلف کشور سفر می کردند يك نوبت هم به دانشگاه شیراز رفتند. دکتر شریعتمداری بود و من و شاید يك نفر دیگر. در آن ایام ما دانشگاهها را برای دانشجویانی که ۲۵ واحد تا انتهای دوره تحصیلی شان باقی بود باز کرده بودیم. به یاد دارم که آقای دکتر معین به ما می گفت که این کار اگر خیانت نباشد دست کم غفلت است. دانشجویان به ما می گفتند که دانشگاهها تا ۲۰ سال باید بسته باشد تا خوب پاکسازی و زیرسازی شود. ما به امام فشار آوردیم.

البته خود ایشان هم کاملاً با ما همراهی می کرد و یادم است در یکی از جلساتی که خدمت ایشان بودیم، ایشان گفت که مایل نیستم جوناها و دانشجویهای کشور در خیابانها ولو باشند، دانشگاهها باید باز شود. ما به ایشان گفتیم نظر ما هم همین است. منتهی بچه ها از ما نمی پذیرند و به ما سازشکار و غیرانقلابی می گویند، پس این نکته را شما خودتان اعلام کنید. و امام خمینی این نکته را خودش در یکی از سخنرانی ها اعلام کرد و

گفت دانشگاهها باید بازگشایی شود. به این ترتیب ایشان راه را برای ما گشود و ما پس از یکسال و نیم بسته بودن دانشگاهها، آنها را باز کردیم. بازگشایی دانشگاهها نه تنها با نیت امام خمینی بلکه با نیازهای کشور هم مناسبت داشت. از این طرف و آن طرف دائماً به ستاد فشار می آوردند که مثلاً وزارت امور خارجه مترجم می خواهد، مترجم زبانهای مختلف. اینها باید کجا پرورده می شدند؟ به این ترتیب معلوم می شد که دانشگاهها کالاهایی تزئینی نیستند که برای پز دادن خوب باشند. اینها اگر خوب کار کنند گرهای مهمی از کارهای کشور خواهند گشود و همه اینها باعث شد دانشگاهها به سمت بازگشایی و به گشایی بروند و ما به يك تکمیل نسبی برنامه های آموزشی رضایت دادیم و استادان را به کار فرا خواندیم.

باز شدن دانشگاهها تقریباً مصادف بود با کناره گیری من از ستاد انقلاب فرهنگی. کمیته های پاکسازی به کارهای خودشان ادامه می دادند. گزارش وزارت علوم در آن زمان به ستاد انقلاب فرهنگی - سال ۶۱ تا ۶۲ - حاکی از آن بود که نزدیک ۷۰۰ نفر از کادر علمی دانشگاهها

پاکسازی شده بودند.

از چند نفر؟

از حدود ۱۲۰۰۰ نفر. ابتدای انقلاب، آماري که ما داشتیم حدود ۲۰۰ هزار نفر دانشجو در کل مراکز آموزش عالی و نزدیک ۱۲۰۰۰ استاد و دانشیار و استادیار و مربی بود. تعدادی از این ۷۰۰ و چند ده نفر پاکسازی شده بدست کمیته ای پاکسازی از دانشگاهها اخراج شدند و پاره ای هم قبل از آنکه کار به کمیته پاکسازی بکشد خودشان کناره گرفته بودند. این که بعداً چه شد و این تعداد به چند نفر رسید و چند نفر به دانشگاه بازگشتند و از آنها اعاده حیثیت شد، من دیگر اطلاعی ندارم.

تعداد افراد رقم است و به عنوان آمار می توان از آن یاد کرد، اما صرف تعداد وضعیت دانشگاه را تصویر نمی کند به این معنی که جو ایجاد شده می توانست استاد را مجبور کند خلاف قاعده معمول خودش، سکوت کند تا موقعیتش حفظ شود و در دانشگاه بماند.

این وضع الان هم هست. بنده که عضو ستاد انقلاب فرهنگی و فرهنگستان علوم و انجمن فلسفه و پژوهشگاه علوم انسانی و شورای عالی مرکز نشر دانشگاهی بودم الان حق حرف زدن ندارم، حق درس دادن ندارم، حق سخنرانی ندارم، و کسان بسیار دیگری هم این چنین بودند و هستند. جو دانشگاههای ما هنوز هم جو اختناق و استبدادی است و اصلاً آزادی ایده آل محیطهای علمی را ندارد. از ابتدا این چنین بود و الان هم متأسفانه کم و بیش همان طور است.

در حیطه علوم انسانی که بگومگوها بیش از جاهای دیگر بود چه گذشت؟

در باب علوم انسانی، ما وارد صحنه جنگ تازه ای شدیم. علوم انسانی از طرف دانشجویان مورد حساسیت بسیار قرار گرفت. آنها و بعضی از محرکان آن علوم را از اصل نجس می دانستند. از این طرف و آن طرف در روزنامه ها، در سخنرانیها شعار داده می شد که علوم انسانی باید اسلامی بشود. شاید در سال ۶۰ یا ۶۱ بود که در يك سخنرانی یا مقاله ای گفتم علم وحشی و بی وطن است. یعنی فرق نمی کند که علم در امریکا تولید شده باشد یا چین یا شوروی یا ایران: متعلق به همه کس و همه جاست. این جمله من مورد تحلیلهای بسیار از جانب دانشجویان تندرو قرار گرفت. آن موقع مجله ای به نام **دانشگاه انقلاب** منتشر می شد که پاره ای از نوشته ای این تندروان را هم داشت. مقالات بسیار نوشتند تا ثابت کنند علم وحشی نیست، بی وطن نیست، چنین نیست که جغرافیا نداند و نداشته باشد، و لذا ما می توانیم علم انسانی - اسلامی تولید کنیم. مقاله و جملات مرا به مجلس و نزد بعضی نمایندگان و کمیسیون آموزش عالی بردند و شکایتها کردند. با آقای دکتر حبیبی هم که آن موقع در کمیسیون آموزش عالی مجلس بود برخورد کرده بودند. در مجله شما، لوح، دیدم که یکی از آقایان گفته بود اگر در سال ۶۰ از علوم انسانی غیراسلامی با سروش

سخن می‌گفتید شما را شقه می‌کرد. ایشان اطلاع درستی از وضعیت ندارد. ایشان در آن مصاحبه خطاهای دیگر هم دارد. از جمله، گفته است که اعضای اولیه ستاد چهار نفر بودند؛ که در واقع هفت نفر بودند.

يك خطای دیگرش در مورد من است. نوشته‌ها و متن سخنرانیهای آن موقع من موجود است. از همان موقع بنده را آدمی شم‌دار و دم‌دار و نامحرم و بیگانه محسوب می‌کردند و کنار رفتنم را به فال نیک گرفتند. بعدها هم بعضی از اعضای کنونی شورای انقلاب فرهنگی گفتند که در ستاد انقلاب فرهنگی اولیه نفوذی‌هایی وجود داشتند - و منظورشان بنده بودم. من روی مسئله علم هیچ وقت معامله نکردم و آنچه را آریم بودگفتم و همچنان می‌گویم. اگر هم نظرم عوض شود، خوب، عوض شده است. بر سر آنکه آیا علم انسانی اسلامی داریم یا نداریم، بنده و مرحوم دکتر بهشتی در حضور امام با یکدیگر گفتگو کردیم.

خوب به یاد دارم که وقتی پیش امام رفتیم از قضا آقای بهشتی هم آنجا بود. صحبت از علوم انسانی شد و همین حرفهایی که هست. حرف من آنجا این بود که این علوم را باید آزاد گذاشت؛ منطق خودشان را دارند و نباید با همان شیوه‌های مربوط به خودشان نقض و ایرام شوند. مرحوم بهشتی اصرار داشت که علوم انسانی این طور نیست و فلسفه‌ای دارند و لذا می‌توانند اسلامی یا غیر اسلامی شوند. امام خوب گوش می‌کرد. هیچ اظهار نظری هم نکرد. این را از باب آن گفتم که معلوم شود چگونه فکر می‌کردم. بعد

هم سخنرانی مبسوطی در دانشگاه کردم که در کتاب **تفرج صنع** چاپ شده است و در آن توضیح دادم که اگر قرار بر علوم انسانی اسلامی باشد، راهش این نیست که بنشینیم و بگوییم فلان جا محلّ مبانی اسلام است و باید حذف شود یا فلان روایت باید اضافه شود. اگر چنان چیزی پدید آمدنی و شدنی باشد، تنها راهش این است که يك عده افراد که اعتقادات اسلامی دارند به تولید علوم انسانی (نه تکرار تئوریهای دیگران) بپردازند. اندیشه‌های اینها خودبه‌خود سوار تولیدات علمی‌شان خواهد شد و طی چند نسل ممکن است علومی انسانی که رنگ و بوی اندیشه‌های اسلامی داشته باشد پدید آید. همیشه در جلسات ستاد هم می‌گفتم این همه که شما می‌گویید این علوم غربی‌اند

معنی‌اش این است که عده‌ای که فرهنگ غربی داشته‌اند این علوم را پدید آورده‌اند. شما اگر می‌خواهید علوم انسانی‌تان اسلامی شود نروید علوم انسانی دیگران را دستکاری کنید. يك عده که فرهنگ اسلامی دارند بیایند و، اگر می‌توانند، علوم انسانی پدید بیاورند. شاید رنگ و بوی دینی پیدا کند. همین و بس. چیزی بیش از این نیست. در علوم دستکاری نکنید؛ هر علمی روش، معیار خود را دارد. سمینارها پیرامون این موضوع گذاشته شد و نهایتاً امام به ستاد انقلاب فرهنگی توصیه کرد که برای اصلاح علوم انسانی به قم پناه ببرد.

ستاد انقلاب فرهنگی رفت پیش جامعه مدرسین. جامعه مدرسین هم حرفهای عجیبی می‌زد. در آن جلسه که ما بودیم آقایان کریمی، خرازی، شرعی، مکارم، جوادی، مشکینی، آذری، حسینی، امینی و یزدی بودند. آقای امینی از ما پرسید چطور می‌خواهید به دانشگاهیان تقوی بیاموزید؟ من گفتم، به قول سقراط، تقوی آموختنی نیست. در آنجا آقای شیخ محمد یزدی، که الان رئیس قوه قضائیه است، گفت صریح صحبت کنیم: گفته می‌شود افرادی هستند که رسوبات غربی در مغزشان است و اینها کتابهای علوم انسانی می‌نویسند؛ این چیزها باید علاج شود. تلقی ایشان و دیگر روحانیون از علوم انسانی همان نوشته‌های امیرحسین آریانپور بود و می‌گفتند علوم انسانی ممکن است موجب الحاد شود و مارکسیسم در آنها رخنه کند، و امثال اینها. یکی از افراد جامعه مدرسین، که مرد کم‌فضلی هم بود، می‌گفت ماکاری به این کارها نداریم، شما بروید کتابهای مربوطه را بنویسید، مخصوصاً معارف دینی دانشگاه را، ما آنها را اصلاح خواهیم کرد. ما مقاومت کردیم و گفتیم کتاب معارف دینی را خودتان بنویسید. معنی ندارد ما بنویسیم و شما اصلاح کنید. آقای مکارم که آن‌جا بود به کمک آمد و گفت اینها راست می‌گویند: کتاب طبّی را طبیب می‌نویسد، نه اینکه یکی دیگر بنویسد و طبیبان بنشینند اصلاحش کنند. به این ترتیب اقل کتاب معارف از طرف آنها نوشته شد. البته نوشته نشد؛ در واقع تلفیقی شد از نوشته‌های موجود که بخشی از آن هم نوشته‌های خود من بود در باب حرکت جوهری و برهان نظم و امثال اینها. این کتاب معارفی شد که آنهم داستان مجزایی دارد که دروس دینی چه بود و چه شد و به کجا انجامید. آیا حسنش بر قبضش می‌چربید یا زیانش بر سودش، باید بحث شود. جامعه مدرسین متوسل به آقای مصباح و دستگاه ایشان، یعنی مدرسه باقرالعلوم، شد. آقای مصباح برنامه‌ای به ستاد پیشنهاد کرد و گفت استادان به قم بیایند و ما مباحث مشترك داشته باشیم. ستاد هم تصویب کرد و به این ترتیب جریان شروع شد که ابتدا قرار بود نه‌ماه باشد، اما بیش از يك سال طول کشید. اساتید علوم انسانی در رشته‌های مختلف، فقه، روانشناسی، جامعه‌شناسی، به قم می‌رفتند و هر کدام در فن خود مقاله‌هایی تهیه می‌کردند و آن‌جا می‌خواندند و مورد بررسی قرار می‌گرفت. از مجموع این گفتگوها و برنامه‌ها پنج جلد کتاب بیرون آمد: روانشناسی اسلامی، جامعه‌شناسی اسلامی و غیره که به هیچ وجه در دانشگاهها موفق نبود و مورد اقبال چندانی قرار نگرفت. غایت جهد و اجتهاد قم

با همه این گفتگوها،
علوم انسانی راه خود را
در پیش گرفت زیرا
دانشگاهها
نمی‌توانستند معطل
فتوهای قم یا
اصلاحاتی بمانند که
مدرسه باقرالعلوم با
چندتا طلبة صفر کیلومتر
می‌خواست در علوم
انسانی بکند.

در اسلامی کردن علوم در این پنج جلد کتاب منتشر شده خلاصه شد و خلاصه می شود. دیگر در این زمینه حرکتی نشد. بودجه بسیار کلانی هم صرف این کار شد. ستاد يك بار به این بودجه کلان اعتراض کرد و با نامه بسیار تند و عتاب آمیز آقای مصباح روبه رو شد. با همه این گفتگوها، علوم انسانی راه خود را در پیش گرفت زیرا دانشگاهها نمی توانستند معطل فتوهای قم یا اصلاحاتی که مدرسه باقرالعلوم با چند تا طلبه صفر کیلومتر می خواست در علوم انسانی بکند بمانند.

رابط ما با قم در مسئله علوم انسانی آقای دکتر احمدی بود. ایشان بعد از چند جلسه آمد و از رابط بودن استعفا داد. گفت با آقای مصباح یزدی سخن نمی توان گفت؛ 'بعد از دو سه جمله که با او بحث می کنم باید دست به یقه بشویم' (این عین تعبیر او بود). ما البته تندخویی مصباح را در موارد دیگر هم آزموده بودیم.

باری، در دانشگاهها کارهای بعدی را هم چندان تحویل نگرفتند. دانشگاهها باز شد و علوم انسانی چنانکه باید، راه افتاد. حرف من در ستاد این بود که اصلاح علوم انسانی به شیوه علمی و در خود دانشگاهها باید صورت گیرد. هیچ کس نگفته علوم انسانی وحی منزل اند و، مثلاً، همه تئوریهای جامعه شناسی صحیح اند. اما اینکه عده ای غیرمتخصص در علوم انسانی، بیرون از دانشگاهها کمیته تشکیل بدهند، علوم انسانی را اول تصفیه کنند بعد به دانشگاهها تزریق کنند، نشدنی است. تجربه هم این را نشان داد. اگر اصلاح و تصفیه ای ضرورت دارد باید خود دانشگاهها متکفل این امر شوند. دانشگاهها از وقتی که باز شدند آنقدر مشکل داشتند که هیچ وقت به طور جدی به این امر نپرداختند.

بعد از این فرازونشیبها، سطح علمی دانشگاهها را

چطور می بینید؟

کلاً می گویم که دانشگاههای ما وضع اسفباری دارند. من هر وقت به دانشگاههای خارج کشور می روم و برمی گردم، اندوهم هم تازه و هم افزون می شود. پاره ای از محققان ایرانی که در خارج کار می کنند، فوق العاده بدبین تر از من، معتقدند که خندقی و شکافی بین ما و علم جدید افتاده که آرزوی پر کردنش را باید از سر به در کرد. من این را نمی گویم، سرکوفت هم نمی زوم و خدای نکرده زحمات پاره ای از محققان جدی کشور

را به هیچ وجه تحقیر و تحقیف نمی کنم. ولی نمی توانم واقع بین نباشم. دانشگاههای ما، چه در زمینه علوم انسانی و چه در زمینه علوم تجربی، متأسفانه کارنامه خوبی ندارند و این کارنامه پس از انقلاب، اگر نگویم پس تر رفته، بهتر نشده است. علل بسیاری وجود دارد که در جای خودش خواهیم گفت.

یکی از آن علل بسیار مهم، ایدئولوژیک شدن دانشگاه ما و تفکیک میان خودی و غیرخودی است. این تفکیک شوم و شیطانی که پاره ای از سیاستمداران و سیاست بازان در جامعه ما آوردند متأسفانه منجر به نتایجی فوق العاده خطرناک و زیان آور شد. در دانشگاهها هم مثل همه جا خط کشی کردند که پاره ای افراد خودی اند و پاره ای غیرخودی؛ چه در سطح دانشجویان و چه در سطح استادان. و استادان غیرخودی را بیرون انداختند. شما ببینید این تفکیک خودی از غیرخودی کار را به جایی کشانده که کسانی مثل آقای بازرگان و آقای عزت الله سبحانی که هیچ کس در نیکخواهی و سلامت نفس شان تردید ندارد غیرخودی شمرده می شوند، اما آقایانی مثل الله کرم و مهدی نصیری و حسین شریعتمداری و اینها که کارنامه های خیلی روشنی هم دارند و همه می دانند اینها چکاره اند و چه نقشی در این کشور داشته اند خودی محسوب می شوند. این بحث خودی و غیرخودی کارش به دانشگاهها هم کشید. به همین دلیل غلم و تحقیق آنقدر بها نداشت که خودی بودن. امتیازات ویژه ای که خودی ها می گرفتند، چیزهایی بود که به غیرخودی ها نمی دادند. این تفکیک، دانشگاه ما را دچار آفتی کرد که تا مدتها از آن رنج خواهد برد. نظام علمی يك شبیه رونق یا افت پیدا نمی کند. افت آن معلول بیماری درازمدت و رشد آن معلول علاجهای طولانی مدت است.

در رشته هایی که من بوده ام و کار حرفه ای کرده ام، به وضوح دیده ام افرادی را به عنوان استاد درجه يك مورد تشویق قرار می دهند، به آنها پاداش و جایزه می دهند صرفاً به دلیل اینکه خودی اند نه به دلیل اینکه صلاحیت علمی بالا دارند. خیلی از این استادان خودی مشاغل عدیده دارند و تدریس دانشگاهی کمترین کارشان است. دانشگاه با این جور استادها پیش نمی رود. من شش هفت سال در دانشگاههای خارج تحصیل کردم. نوع حضور اساتید در دانشگاهها، در کتابخانه ها و مراوده شان با شاگردان را از نزدیک دیده ام. شما یکی از این استادان خودی را اگر يك روز در یکی از کتابخانه های دانشگاه پیدا کردید بنده به شما جایزه می دهم؛ که اینها يك ساعت همان جا که دانشجویان می نشینند نشسته باشند و يك کتاب باز کرده باشند و بخوانند. به دنبال ناکامیهای عمیق در زمینه علوم انسانی، کسی را که ... گماشته اند برای تصفیه مجدد کتابهای علوم انسانی. سه هزار جلد کتاب پیش ریخته اند برای آنکه آنها را توی اسید اسلامیت بیندازد، تا مسهایش حل شود و طلاهایش باقی بماند، و آنگاه آنها را به دانشگاه راه بدهد. کاری واقعاً از این عبث تر و بی معنی تر در عالم پیدا نمی شود.

